

آقای **محمدی**، جنگ درونمایه اصلی مجموعه «انجیرهای سرخ مزار» و رمان کوتاه «از یاد رفتن» بود. در مجموعه جدیدتان، «تو هیچ گپ زنن» هم با تعداد زیادی داستان مواجیع که درباره جنگ هستند، در واقع، هفت داستان از نه داستان مجموعه. فکر نمی کنیدی اینکه در همه آثارتان با پلات های مختلف به یک موضوع واحد می پردازید مخاطب را اشباع کند و از تاثیرگذاری داستان ها بکاهد؟

من فکر می کنم هنوز هم می توانم از جنگ بنویسم، منتها در این کتاب سعی کردم بیشتر به حواشی جنگ بپردازم تا خود مساله جنگ و دیگری مستقیم. این حاشیه ها جا برای خود جنگ جذاب تر است. در «انجیرها . . . داستان‌ها در بپحوه جنگ بود، اما داستان‌های این مجموعه به حاشیه جنگ پرداخته اند. مثلاً در داستان «بکبک مست» یا داستان «هشت نفر بودیم ما که با پای نداشتیم» درست است سلاح هم می بینیم، حتی شلیک هم صورت می گیرد اما مسائلی که شخصیت ها با آنها درگیر هستند مسائل حاشیه‌ای

جنگ است؛ عواقب جنگ در جامعه افغانستان. گمان می‌کنم جامعه افغانستان، و لاف‌ل داستان‌نویسان افغانستان، در سال‌های آینده رو بیاورند به این نوع ادبیات و نگاه به جنگ. هنوز هم جا دارد که از جنگ بنویسیم. من این راه را ادامه خواهم داد اما در حال حرکت به حاشیه جنگ هستم. عواقب جنگ در جامعه افغانستان. گمان می‌کنم جامعه افغانستان، و لاف‌ل داستان‌نویسان افغانستان، در سال‌های آینده رو بیاورند به این نوع ادبیات و نگاه به جنگ. هنوز هم جا دارد که از جنگ بنویسیم. من این راه را ادامه خواهم داد اما در حال حرکت به حاشیه جنگ هستم.

من با شما مخالفم. در «تو هیچ گپ زنن» فقط در داستان «بکبک مست» به طور مستقیم به جنگ نپرداخته اید و بدون شلیک حتی یک گلوله خیلی خوب مصائب جنگ را نشان داده‌اید. داستان «هشت نفر . . .» در بطن جنگ می گذرد. کاراکترهای آن هم سربازند. شما بر چه پایه‌ای می گوید این داستان به حاشیه جنگ می پردازد؟

صحنه صحنه جنگ است، سرباز هم وجود دارد اما مسائلی که این سربازها با آن درگیر هستند مسائل حاشیه‌ای جنگ است. دغدغه این سربازها چیست؟ آیا خود جنگ است؟

اگر دغدغه‌ای غیر از جنگ هم دارند، به واسطه حضورشان در بطن جنگ است. چنانچه سربازها در خانه‌شان بودند که آن مسائل را نداشتند. پس نمی شود گفت حاشیه جنگ است.

حاشیه را از این لحاظ می گویم که داستان به عواقب جنگ و مسائل ناشی از جنگ می پردازد ولو اینکه سرباز مسلح است، در سبک است. مساله و دغدغه سرباز جنگ و نیروی مقابل نیست. دغدغه‌اش چیز دیگری است که جنگ به او تحمیل کرده

پایان جهان به روایت نرودا



مهر : مجموعه شعر «پایان جهان» سروده‌های پابلو نرودا با ترجمه فرهاد غبرایی از سوی انتشارات نیلوفر منتشر شد. کتاب «پایان جهان» یکی از آخرین دفترهای شعر نروداست که در سال ۱۹۶۹ و پیش از دریافت جایزه نوبل ادبیات به چاپ رسیده است.

محمدحسین محمدی درباره «تو هیچ گپ زنن»:

دوست دارم با زبان فارسی جهانی شوم

حسین جاوید

محمدحسین محمدی – متولد سال ۱۳۵۴ در شهر مزارشریف– این روزها دیگر در بین اهالی ادبیات در ایران چهره‌ای شناخته شده است؛ یک، دو جین جوازیز ریز و درشت برای داستان‌های کوتاهش به دست آورده و دریافت جایزه هوشنگ گلشیری، برای کتاب «انجیرهای سرخ مزار» و جایزه نویسندگان و منتقدان مطبوعات، برای رمان «از یاد رفتن»، افتخاراتش را تکمیل کرده است. نشر چشمه به‌تازگی مجموعه داستان جدید محمدی، «تو هیچ گپ زنن» را روانه بازار کرده است. این کتاب ۹ داستان دارد که در حال و هوای آثار قبلی نویسنده هستند. به بهانه انتشار «تو هیچ گپ زنن» با این نویسنده افغانستانی گفت‌وگویی انجام داده‌ایم.

همان‌طور که خودتان اشاره کردید، بیشتر مسائل جنگ برجسته شده تا مسائلی زندگی روزمره افغانستان، اما خب من اعتقاد دارم که در سی سال گذشته زندگی روزمره افغانستان جنگ بوده است!

با توجه به اینکه افکار عمومی دنیا متوجه افغانستان است، فکر نمی‌کنید اگر شما هم به زبانی غیر از فارسی داستان بنویسید، مثل هموطنان‌تان خالد حسینی و عتیق رحیمی شهرت جهانی پیدا کنید؟ چون بی‌تعارف، داستان‌های شما از آثار آنها چیزی کم ندارد.

عقیده دارم اگر بخواهم جهانی بشوم، باید با همین زبان جهانی بشوم. خالد حسینی یا عتیق رحیمی با زبان فارسی جهانی نشدند

عکس،رضاحسینی با زبان انگلیسی و فرانسوی

بی‌طرفانه داشته باشند و در ادبیات هم آثارشان مقبول افتاده و با استقبال مواجه شده‌اند. جهان ذهنی من هنوز با زندگی عادی در افغانستان انس نگرفته است. طبعاً هر نویسنده‌ای باید از مسائلی بنویسد که ذهن اش نه نشین شده‌اند و با آنها زندگی کرده است. من با مسائل و زندگی جدید افغانستان زندگی نکرده‌ام تا بتوانم از آنها چیزی بنویسم.

در دو داستان «چلی» و «رانا» سراغ موضوعی غیر از جنگ رفته‌اید. برای من، به‌عنوان یک خواننده ایرانی، اتفاقاً این داستان‌ها بسیار جذاب بودند، چون افزون بر جذابیت‌های ادبی‌شان، تصویری از زندگی عادی مردم افغانستان، رفتارها و آداب و رسوم آنها ارائه می‌کنند که ارزشمند است. اما همان‌طور که گفتم، این دست داستان‌ها کمتر در کتاب‌های شما دیده می‌شوند. فکر نمی‌کنید جای جنبه‌های دیگر زندگی مردم افغان در داستان‌های شما خالی باشد؟

طبعاً وقتی یک نویسنده نگاهش را به یک مساله خاص معطوف می‌کند ناچار از بعضی مسائل دیگر غافل می‌شود. این اتفاق در داستان‌های من هم افتاده و

نگاهی به آثار محمدحسین محمدی عیش مدام یا بزمی خُرد

مریم منصوری



و چشم‌انداز او توصیف می‌شود. البته درخشان. به طور کلی مجموعه داستان نخست محمدحسین محمدی ویژگی‌های مثبت و توانمندی‌های بسیار در فرم و تکنیک دارد که به راحتی نمی‌توان از آنها گذشت اما به لحاظ مضمون هم ما با روح‌عریان و ترس خورده انسان مواجهیم؛ روحی که در تنگنای زندگی گیر افتاده به تن فروشی چنانکه در «کنجنی» یا «انسان‌هایی حبس‌شده در گوروار کابینتری‌تاریک» که طبیعی‌ترین و غریب‌ترین عمل انسان، یعنی نفس کشیدن برای آنها به کنشی اصلی و فکر شده تبدیل می‌شود.
اینکه در داستان «دشت لیلی» ما با نمونه تحفیف داده شده و ساده‌تری از این جهان مواجهیم از هر لحاظ؛ هم از منظر به چالش کشیدن توانمندی‌های نویسنده که به‌نظر می‌رسد نویسنده در فاصله این دو مجموعه

گزیده‌ای از شعر ایران در ترکیه منتشر می‌شود. به گفته پرهوز دیجوریان مترجم اثر، این گزیده دربرگیرنده شعرهایی از مولانا، حافظ و خيام. از شاعران کلاسیک ادبیات فارسی و همچنین سروده‌هایی از فروغ فرخزاد، سهراب سپهری و احمد شاملو، از شاعران معاصر، است.



«تو هیچ گپ زنن» سرنوشت انسان افغان و به‌خصوص زن افغان را نشان می‌دهد که همیشه محکوم بوده سکوت کند و حرف نزند. این نام اگر با فضای داستان‌ها سنجیده شود، حرف شما را تایید می‌کند. البته این نام دومی بود که برای مجموعه انتخاب کردم! اول نام «هشت نفر بودیم ما که پای نداشتیم» را روی کتاب گذاشته بودم اما طولانی بود و به ذهن مخاطب ماندگار نبود. ناشر هم پیشنهاد کرد اسم عوض شود. این شد که «تو هیچ گپ زنن» را انتخاب کردم که گزینه دوم بود.

نشر شما اولین نکته‌ای است که توجه خواننده را به خود جلب می‌کند. این نثر پر است از لغات و عبارات افغانی. به‌طوری که خواننده مجبور است برای پیدا کردن معانی واژه‌ها مدام به لغتنامه انتهای کتاب مراجعه کند. خاطرم هست در گفت‌وگویی که دو سال پیش با شما داشتم گفتید که تلاش دارید به سستی بروید که معنای لغات افغانی در خود متن مشخص باشد و خواننده کمتر نیاز پیدا کند که به جست‌وجوی معانی لغت بپردازد. با وجود این، حجم لغتنامه «تو هیچ گپ زنن» بسیار بیشتر از هر دو کتاب قبلی است.

من هنوز هم همان تلاش را دارم، اینکه موفق بوده‌ام یا نه حرف دیگری است. «تو هیچ گپ زنن» را پیش از چاپ، بدون واژه‌نامه، به دوستان ایرانی دام که بخوانند. کسانی بودند که انجیرها را خوانده بودند. خوشبختانه، با زبان مشکلی نداشتند و بدون واژه‌نامه هم با داستان‌ها ارتباط برقرار کرده بودند. در ادبیات و خصوصاً ادبیات داستانی دیگر واژه رکن اصلی نیست. نمی‌توانیم بگوییم که چون خواننده معنای این واژه را نفهمید معنی کل اثر را نخواهد فهمید. جمله و حتی فراتر از آن متن اهمیت دارد و اینکه آیا خواننده در کلیت متن مفهوم و فضا را می‌گیرد یا نه. این دست من را باز گذاشته که در فکر این نباشم واژه‌ای را که به کار می‌برم شاید مخاطب ایرانی یا مخاطب غیرافغانستانی یا حتی افغانستانی –چراکه حوزه‌های جغرافیایی افغانستان هم متفاوت است – نفهمد. در کتاب زتازام که به ناشر سپرده‌ام، رویکرد جدیدی به زبان دارم. زبانه از یاد رفتن با زبان انجیرها تفاوت داشت، زبان انجیرها با «تو هیچ گپ زنن» خیلی نزدیکی دارد – چون هر دو داستان کوتاه هستند – اما کار بعدی یا کارهای قبلی متفاوت است. دیگر اینکه، من زبان ر داستان‌سازي را با توجه به محتوا و شخصیت‌های انتخاب می‌کنم. این برای من خیلی مهم است. دغدغه من این زبان است. با همان زبانی که فکر می‌کنم می‌نویسم. اگر بخواهم به زبان دیگری بنویسم، فکر نکنم حتی بتوانم بنویسم.

من هنوز هم همان تلاش را دارم، اینکه موفق بوده‌ام یا نه حرف دیگری است. «تو هیچ گپ زنن» را پیش از چاپ، بدون واژه‌نامه، به دوستان ایرانی دام که بخوانند. کسانی بودند که انجیرها را خوانده بودند. خوشبختانه، با زبان مشکلی نداشتند و بدون واژه‌نامه هم با داستان‌ها ارتباط برقرار کرده بودند. در ادبیات و خصوصاً ادبیات داستانی دیگر واژه رکن اصلی نیست. نمی‌توانیم بگوییم که چون خواننده معنای این واژه را نفهمید معنی کل اثر را نخواهد فهمید. جمله و حتی فراتر از آن متن اهمیت دارد و اینکه آیا خواننده در کلیت متن مفهوم و فضا را می‌گیرد یا نه. این دست من را باز گذاشته که در فکر این نباشم واژه‌ای را که به کار می‌برم شاید مخاطب ایرانی یا مخاطب غیرافغانستانی یا حتی افغانستانی –چراکه حوزه‌های جغرافیایی افغانستان هم متفاوت است – نفهمد. در کتاب زتازام که به ناشر سپرده‌ام، رویکرد جدیدی به زبان دارم. زبانه از یاد رفتن با زبان انجیرها تفاوت داشت، زبان انجیرها با «تو هیچ گپ زنن» خیلی نزدیکی دارد – چون هر دو داستان کوتاه هستند – اما کار بعدی یا کارهای قبلی متفاوت است. دیگر اینکه، من زبان ر داستان‌سازي را با توجه به محتوا و شخصیت‌های انتخاب می‌کنم. این برای من خیلی مهم است. دغدغه من این زبان است. با همان زبانی که فکر می‌کنم می‌نویسم. اگر بخواهم به زبان دیگری بنویسم، فکر نکنم حتی بتوانم بنویسم.

من هنوز هم همان تلاش را دارم، اینکه موفق بوده‌ام یا نه حرف دیگری است. «تو هیچ گپ زنن» را پیش از چاپ، بدون واژه‌نامه، به دوستان ایرانی دام که بخوانند. کسانی بودند که انجیرها را خوانده بودند. خوشبختانه، با زبان مشکلی نداشتند و بدون واژه‌نامه هم با داستان‌ها ارتباط برقرار کرده بودند. در ادبیات و خصوصاً ادبیات داستانی دیگر واژه رکن اصلی نیست. نمی‌توانیم بگوییم که چون خواننده معنای این واژه را نفهمید معنی کل اثر را نخواهد فهمید. جمله و حتی فراتر از آن متن اهمیت دارد و اینکه آیا خواننده در کلیت متن مفهوم و فضا را می‌گیرد یا نه. این دست من را باز گذاشته که در فکر این نباشم واژه‌ای را که به کار می‌برم شاید مخاطب ایرانی یا مخاطب غیرافغانستانی یا حتی افغانستانی –چراکه حوزه‌های جغرافیایی افغانستان هم متفاوت است – نفهمد. در کتاب زتازام که به ناشر سپرده‌ام، رویکرد جدیدی به زبان دارم. زبانه از یاد رفتن با زبان انجیرها تفاوت داشت، زبان انجیرها با «تو هیچ گپ زنن» خیلی نزدیکی دارد – چون هر دو داستان کوتاه هستند – اما کار بعدی یا کارهای قبلی متفاوت است. دیگر اینکه، من زبان ر داستان‌سازي را با توجه به محتوا و شخصیت‌های انتخاب می‌کنم. این برای من خیلی مهم است. دغدغه من این زبان است. با همان زبانی که فکر می‌کنم می‌نویسم. اگر بخواهم به زبان دیگری بنویسم، فکر نکنم حتی بتوانم بنویسم.

من از اسم کتاب هم خیلی خوشم آمد. این نام، علاوه بر اینکه نام بکسی از داستان‌های کتاب است، محتوای کل کتاب را شامل می‌شود. سپیدخوانی دارد.

داستان قد نکشیده و هم به لحاظ مضامین و داستان‌ها که نشانی از طروات داستان‌های «انجیرهای سرخ مزار» را ندارند. حتی دلیل وجود «داستان «تو هیچ گپ زنن» در این مجموعه برای نگارنده این سطرها روشن نیست که اینکه فضای این داستان در داستان بلند «از یاد رفتن» هم بود. با این تفاوت که اینجا راوی زن است و آنجا روایت محدود به نظرگاه پیرمردی بود که دخترهایش را شوهر داده و تنها یکی از دخترها را که در خانه مانده از ترس طالبان در زیرزمین خانه حبس می‌کند و حالا در این داستان که اتفاقاً نام مجموعه هم از آن اوست ما با روایت همان موقعیت از زبان یکی از دخترهای پیرمرد «از یاد رفتن» مواجهیم که دیگر جزایی ندارد.

و باز هم در این مجموعه با داستان‌هایی مواجهیم که راوی کودک دارند؛ پروانه‌ها و چادرهای سفید، زانا، مژه آفتاب – که راوی پدری ۴۰ ساله است با ذهنی کودک– و چلی که راوی نوجوان است. در این کودک در مجموعه داستان نخست این نویسنده هم در چند داستان حضور داشت که بارزترین‌شان، در «انجیرهای سرخ مزار» بود. اما این راوی کودک برای مجموعه دوم، با وجود دنیای پاک و بی‌آلایش‌اش دستاوردی ندارد. در داستان «آواز شن» و «هشت نفر بودیم ما که پای نداشتیم» باز با همان فضای خشونت و تبااهی مواجه می‌شویم؛ فضایی که به تصویر کشیدن و روایت آن نه برای محمدی دستاوردی محسوب می‌شود و نه برای خوانندگانش داستان نویی، چرا که نمونه قوی‌ترش را پیشتر از همین نویسنده خوانده‌ایم و در چنان لذت نابی سهیم شده‌ایم که حتی اگر نویسنده هم بخواهد ما آن عیش عزیز را با بزمی خرد فراموش نمی‌کنیم.

مکالمات

نگاهی به دو داستان «دست» و «پرنندگان و حیوانات دیگر» دل بستن به داشته‌های از دست رفته

فتح‌الله بی‌نیاز

دو داستان کوتاه کامل از یاسوناری کاواباتا خواندم که حیفم آمد قصه آنها و برداشت خودم را برای دوستداران ادبیات داستانی، خصوصاً نوقلم‌ها، ننویسم. توضیح اینکه نویسندگان پرشمار و مطرحی از ژاپن چون کوبه آبه، ایشی گورو و موراکامی تحت تاثیر کاواباتا بودند و هستند. او حتی روی نویسندگانی چون مارکز (بنا به ادعای خودش) و ارنتسو ساباتو و فوتنس هم تاثیر داشته است. اعجوبه‌ای بود که با خودکشی، زود به زندگی خود پایان داد.

داستان دست : در این داستان «شگفت»، زنی مهربان یک دستش را قطع می‌کند و به یک مرد قرض می‌دهد. برای اینکه دست حرکت و احساس داشته باشد، زن با آب دهان مفصل و آرنج آن را مَرطوب می‌کند. و برای اینکه مرد یادش بماند که دست مال زن است و باید آن را بازگرداند، زن به یکی از انگشتان دست او یک انگشتری می‌کند و آن را برای یک شب به مرد قرض می‌دهد و او می‌گوید: «اگر رفتار شایسته‌ای داشته باشی، می‌تواند حتی حرف‌های دست را هم بشنود و با او حرف بزند.» مرد دست را زیر بارانی‌اش پنهان می‌کند. از خانه بیرون می‌رود و پس از عبور هراس‌آمیز از خیابان‌های مملوآد شهر به خانه‌اش می‌رود. دست، چراغ‌خانه‌اش را برایش روشن می‌کند. چون احساس خستگی می‌کند، مرد او را روی رختخواب می‌گذارد. دست از روتختی و پرده اتاق تعریف می‌کند. سپس دست مرد را می‌گیرد و آن را نوازش می‌کند. این نوازش، محبت مرد را نسبت به آن (دست) افزایش می‌دهد. امواجی که از دست ساطع می‌شود، «آبادآور صدا و لبخند زن‌اند.» سپس مرد به بستر می‌رود. بعد از اینکه حس می‌کند، دست خوابش برده است، تصمیم می‌گیرد آن را با دست خود عوض کند. بلند می‌شود، دست راست خود را می‌کند و دست زن را جای آن به بندش وصل می‌کند. دست بیدار می‌شود و می‌گوید تعوض در اختیار او نیست. دست، دست و دست بریده‌اش را که روی تختخواب انداخته است، نوازش می‌کند. خون پاک زن از طریق دست در وجود مرد جاری می‌شود. مرد با خود فکر می‌کند موقعی که دست را به زن برگرداند، آنگاه خون خبیث او در تن زن جاری خواهد شد. با این افکار به خوابی آرام و شیرین می‌رود. اما ناگهان از خواب می‌پرد. دستش با دست بریده تماس پیدا می‌کند، از فرط وحشت، دست زن را با عجله از بدن خود جدا می‌کند و دست خودش را به جای آن وصل می‌کند. وقتی کسی آرام می‌شود، متوجه دست زن می‌شود. دست درحالی که پتو را چنگ زده، مرده است. به عقیده خواننده منظور نویسنده از نوشتن این داستان چه بود؟ آیا این داستان تمثیلی برای بیان هنری «خباثت» نیست و نمی‌توان گفت آدم‌های خبیث حتی خودنیز از برخورد با خود وحشت دارند و به‌خاطر همین وحشت به‌راحتی می‌توانند تمام چیزهای پاک و خوب را از بین ببرند؟ همان‌طور که مرد از دست خودش وحشت می‌کند؟ توجه داشته باشید که مرد برای این که با دست تماس نداشته باشد و مجبور نشود جدا از خود به آن نگاه کند، آن را دوباره به خود نزدیک می‌کند. آیا همین خودبینی و ناتوانی در نگاه کردن به خود، فاصله‌ای منطقی نیست که سبب مرگ دست پاک (نماد موجودات معصوم) می‌شود. آیا می‌توان گفت که کشاکش روحی و روانی مرد در انتخاب یا عدم انتخاب این یا آن دست، تصویرگر تردید و تزلزل

او در انتخاب نوع زندگی و اصولاً برخورد به هستی است و گرایش او را به وجود متضاد خوب و بد و زشت و زیبای پیرامون نشان می‌دهد. فکر می‌کنم بد نباشد که خواننده هم درباره تاملی خود از این متن فکر کند. داستان پرنندگان و حیوانات دیگر: در این داستان مرد در جوانی با یک گروه نمایشی همکاری می‌کند و علاقه ویژه‌ای به دنیای موسیقی دارد. با این‌حال اطلاعاتش درباره موسیقی به اندازه پولی نیست که هر ماه برای خریدن مجله‌های موسیقی می‌پردازد. او بیشتر به کنسرت می‌رود تا با آشنایان شوخی و صحبت کند. در همین دوران با زن رقاصه‌ای به‌نام «شی‌کاگو» که او هم با گروه نمایشی همکاری می‌کند، آشنا می‌شود. با دیدن رقص او مرد متفون او می‌شود. رابطه صمیمانه‌ای بین‌شان به وجود می‌آید. مرد بی هیچ دلیلی دوست دارد بمیرد. او هیچ همراهی بهتر از شی‌کاگو پیدا نمی‌کند؛ زیرا همیشه در حالتی مبهوت به‌سر می‌برد و حتی آرزوهایش توسط دیگران برایش رقم زده می‌شود. مرد مساله را به شی‌کاگو می‌گوید. او که گویی اهمیت کار پیشندان را نمی‌داند، به‌علامت رضایت سر تکان می‌دهد و می‌پذیرد. ولی تنها یک شرط برای همراهی با او می‌گذارد. او مرد می‌خواهد اول او را بکشد؛ چون در واقع زن او را دوست دارد. زمانی که برای خودکشی آماده می‌شوید، مرد متوجه زیبایی شی‌کاگو می‌شود؛ پس به زن می‌گوید ما نباید بمیریم و پس از آن دیگر نه از خودکشی حرف می‌زند نه به آن می‌اندیشد.

حتی تصمیم می‌گیرد به هر قیمت که شده از آن زن همچون «گنجی» محافظت کند. اما شی‌کاگو پس از مدتی از گروه نمایشی جدا می‌شود و ازدواج می‌کند که در واقع ما خواننده‌ها می‌فهمیم به علت بی‌اعتنایی مستمر مرده‌بوده‌است. زن پس از ازدواج به‌تنهایی رستبال‌های متعددی اجرا می‌کند. مرد در رستبال‌های او شرکت می‌کند. در اولین رستبال به‌خاطر ازدواجش به او اعتراض می‌کند. در ن علت ازدواج را علاقه‌اش به پیچیدن شدن عنوان می‌کند. مرد در رستبال‌های بعدی شرکت می‌کند، اما دیگر به دیدن او نمی‌رود. بعدها می‌فهدد که شی‌کاگو با همسرش اختلاف خانوادگی پیدا کرده است و در دیدار اتفاقی با شوهر او پی می‌برد که آنها از هم جدا شده‌اند. مرد پس از ازدواج شی‌کاگو، از آدم‌ها متنفر می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که «روابط زنان و شوهران، بچه‌ها و والدین، برادران و خواهران، قیودی هستند که سبختن آنها به‌سادگی امکان ندارد؛ حتی اگر این روابط نامطابق و بد باشند. بنابراین لازم نیست انسان به این روابط تن دهد بلکه باید خود را از آنها کنار بکشد. در مورد دیگران نیز به‌دلیل اینکه هر کسی دارای خودخواهی است، ارتباط با او لزومی ندارد.» او به‌جای رابطه با انسان‌ها به نگهداری و پرورش حیوانات می‌پردازد. اما با آنها همان کاری را می‌کند که در جوانی با شی‌کاگو کرده بود. دوست دارد همیشه چیزی زنده و پویا کنارش باشد، از این‌رو اصلین‌ها و زیباترین سگ‌ها و حیوانات را می‌خرد. با حضور آنها احساس می‌کند دارد از زندگی لذت می‌برد. اما «هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌خوبی از آنها نگهداری کند و به‌علت ندانم‌کاری آنها را به کشتن می‌دهد؛ مثلاً یک جفت پرنده تاج‌طلایی را که نمادی از عشق هستند؛ همان‌طور که شی‌کاگو را ظاهرآ از مرگ نجات می‌دهد اما روح او را با نزدیک کردنش به مرگ و شناساندن هراس مرگ می‌کشد. در عین حال، تنفرش از او باعث شدن تشکیک خانواده، سبب می‌شود شی‌کاگو او را ترک کند و با مرد دیگری زندگی کند. شخصیت مورد بحث ما به موجودات زنده احتیاج دارد؛ موجوداتی که عشق می‌ورزند و پویا هستند. اما این شخصیت دوست ندارد موجودات مورد علاقه‌اش درک، از آن‌هم درک متفاوتی از زندگی هم داشته باشند. از سوی دیگر نمی‌تواند «رفار خلاف خواسته‌اش را از جانب دیگر موجودات زنده تحمل کند.» ازدواج شی‌کاگو با یک مرد دیگر برای بچه‌دار شدن، مرد را نسبت به سگ‌های ماده اصلی که می‌خرد، حساس می‌کند. مرد به هیچ‌وجه دوست ندارد سنگش با سگ‌های ولگرد آمیزش کند، به‌همین دلیل وقتی بحسب اتفاق یکی از سگ‌های اصلی‌ها با سگ ولگردی می‌آمیزد و حامله می‌شود، موقع زایمان تمام توله‌های او را می‌کشد. تنفر او از ازدواج شی‌کاگو باعث می‌شود حتی به‌توره‌های حاصل از جفت‌گیری سگ‌های اصل هم متنفر واقع شود. به‌طوری‌که آن‌ها هم با سگ سهل‌انگاری یکی پس از دیگری می‌میرند. به عقیده نگارنده این سطور، و علاقه و توجه او به حیوانات، درست شبیه علاقه و توجه‌اش به شی‌کاگو است. در هر دو داستان نوعی شی‌وارگی وجود دارد. ادبیات که ما با آنها مواجه می‌شویم، زنده هستند و می‌توان گفت زندگی آنها گیاهی است. دست و حیوانات و حتی شی‌کاگو با آنکه حرکت دارند، دارای نوعی معصومیت و پاک‌ای اند و نمایانگر عشق و فاقد قدرت تکلم‌اند. درباره شی‌کاگو باید گفت: با آنکه انسان است، اما این بی‌زبانی به‌خاطر عشق، با سکوت و رضایت او برای مرگ، جلوه‌گر می‌شود. با این تفسیر، می‌توان آدم‌هایی را که علاقه‌مند به این نوع موجودات زنده و پویاستند، موجوداتی خودبین و خودخواه به‌حساب آورد، زیرا تحمل پذیرش عمل و عکس‌العمل مخالف میل خود را ندارند. ناگفته نباید گذاشت که مطالعه‌ای نه‌چندان زیاد در اسطوره‌ها و آیین‌های مردم ژاپن ما را با این‌الگوها آشنا خواهد کرد. به بیان دیگر کاواباتا به‌خوبی از رسوم و اعتقادات هموطنانش بهره برده است و ضمن حفظ لچاز و پرهیز از «دشواری‌نویسی عمدی» ابیوهی از ابهام‌های زیباشناختی را در متن خود تنیده است. یکی از دلایلی که خواندن افسانه‌ها و اسطوره‌ها و حتی ادبیات اقلیمی ایران‌زمین به نویسندگان جوان توصیه می‌شود، همین است.